

استقبال مانوده گرد و سحری سر از کنار راه بدر آور و حکم غلط بینی های حس که پس معنیش نیست  
بافسون تعبیرے دیگر نفس میگذخت بعضی از علامات پرشته های ریگ نشان میدادند  
و بعضی در خیال مقدمه گرد باد سے اقتادند بے ذائقه پروازی وصول تفاوت شیراز و رخ  
بیربان نے انجامید و بے عینک آراسے تقرب فرق سر خط سحاب از موج آب بر روشنی  
نیر رسید خار خار طبیعت ستمه اختطراب اندوخت و حسرت تماشا چراغ بیطاعتی او  
تاسعی تحقیق از ان معاصی و هم پرده کشاید و علم یقین از شبهات عالم ظن بدر آید  
در حالتی که برق آینه گزشت شوق انبیر جنون رسید سر مست خان و مبارز خان که  
از گردن از ان عرصه اتفاق بودند بعزم رفاقت فقیر گرد بالادوی اینختند و دو خادم دیگر  
نیز بهم کابی اخلاص عنان پیاده روی گسیختند ریاسے شوق مارا پشت در میخوردند  
هر سو خواهد به بخودی میراند + اینجا چه خرام و کوسر و برگ قدم مستی است بهار رنگ میگردد  
نگد و میدان تاریخیار تک و دو شکسته بجای و طه گل اندودی رسیدیم که از جلیت صفا  
خاکش زنگار عرق میگرد و آئینه در مقابل گاه دیوارش دندان جو هر برے آورد  
رفعت از پایه آثارش نردبان شکوه بقصر گردون رسانیده و متانت از پهلوی  
بنیادش پشت استغنا از کوهر ساز گردانیده پس از حلقه زدن سعی طواف دروازه  
دیدیم بوزونی مصرع های بیت ابر و دلفریب وضع بهم پوستن و جمعیت اتفاق که با  
خمش دید فریب عقد موافقت بستن تا بمعنی لبست او کشادش و ارسند غنچه بود  
به بهانه تبسم جدوش و برگ و گلے همیاسے کشودن آنغوش فضا سے درین احاطه  
پے سپر جولان نظاره گردید که مشرب سینه صافان بتصور و عتس استعدا و بالین  
فراهم میگرد و فطرت معنی خیالان بهر مشق سوز و نیش سر از دستگاه نازیدنی می آورد  
بنوا بے بخودی اقتضایش بانسیم بال و پرے جنون انداز نشه پروازی و غبار  
رگینی اقتدارش با عنبر لوبے پیرین مست استغنا سے گل بازی با کمال بر کایا  
یک عالم حسن نیرنگ نه از نقش آدم در ان خانه کرد تمثالی و نه از نشان حیوان ان نکال  
کنجایش خیالی تقدس آباد و حد سے از توهم ماسوی پاک و تنزه کده قدرے تکلیف  
حیرت ادراک بر صفائی آئینه بهالتش جز استنباط حضور این معنی متمثل بے گردانید  
و پر تو آثار از کانش نیر از قهت باس حصول این الوار تمخیل سنے رسانید **قطع**

نیای این صفا هر چند راب و گل برون آئی + مناز این انجمن بیرون مباد از دل برون آئی +  
 ننگ چون موج در آب گهر لغزیده است اینجا + بجز نگاه ناز افتاده مشکل برون آئی +  
 از وضع عمارت فردوس آیات دو رنگه داشت مشرف بر کوثر نسب تالاب از انبوسه  
 سنبستان پیر این چشم خواب آلوده بود مستعد مرقان ناز کشودن و از هجوم سایه  
 اشجار نرگس محروسه مائل اند از غنودن صافی زلالش را جوهر قصر نیکه اگر مهره گل از کفیتش  
 دماغ تخمیر پیرساند گوهر شہوار را جز بنجاک مفاطمه نمی غلطاند و اگر تمثال نگلی گلیم آرایش بیرون  
 میکشد در طینت شخص هم تمت سیاه بی نمی پسندید در مقابل خاشاک که جویش  
 بر کنار میگردد مرقان شعاع آفتاب پشت دست از زمین بر بنداشت **قطعه** بسکه  
 موج و قطره اشک کسیر صفا آلوده بود + همیشه از دست بری در ماهتاب افتاده بود +  
 صبح میگردد وید روشن گرفتس میزد جباب + آفتاب از بسکه آنجا رو به شستن داده بود +  
 باندیشه کم فرقتیها سے زمان غروب از ان دشمن چشمه بجز آب نایاب در تپه پیر  
 تالاب افتادیم و چون موج بر آب آنخوش بیبانی کشادیم باره اسپ و آدم سحر  
 سیرابی رسیده و خشکها سے دماغ ترود ساغر طراوت کشید خواستیم خست معاودت  
 بر بندیم و چون عضو در رفته باز بدوستان متفق پیوندیم جاسوسان بهر طرفک نظر سے  
 انداختیم و قراولان در هر جانب ترش قفص سے تا ختم باحتیاط آنکه برق آفتی کمین  
 سیاهی ندانسته باشد و خارا آشوب سے دامن بے پروا خراک سے خراشدر با سے زمین علم  
 باید بتامل گذری + بر خار قدم نمی چو از گل گذری + هر چند پیش پاست یک قطره  
 آب + چون آبله همد کن که بریل گذری + گاسه ریشه وار بجرکات شاخ و برگ اشجار  
 سے تمپیدیم و گاسه چون سایه از خاشخ خار خوش رموز سیاه سے و امیکشیدیم پس از  
 ملاحظه کمین و یک از نگاه وحشت شکار بیخ و تاب دود سے بے برد که در کنار آب از  
 بکن بنفذه متصاعد بود و چون ریش سنبل به نشوونما سے ساخت هوای بال منظر امیکشود  
 جنون بوس و دوباره فعل ترود در آتش انداخت و هوای تحقیق بکر آینه تجسس برداشت  
 تا شونی این دود چه نقاب آتشکده بر میدارد و بیبانی این سنبل از حبیب کدام گاشتن  
 بر سے آرد و چون تفتیش آن مقامات خالی از هراس سے نبود اقدام حراست بجز در پاس  
 و سوا من نیکشود زو مکان با بوس لب سو فارر سانیدم و قبضه پاسه کشید بر سر پنجه

استقبال مجمع گردانیدم دست حمایت سپر ہا بلدی گرید تاپاے بہت برس آن برف  
رسید حجرہ یافتہ بہ تنگی نگین خانہ کہ در زیر زمین کندہ بودند و بدقت آبلہ دل بہاب یک عالم  
و روا کندہ طاقت گذار شعلہ از کانون بنایش استقبال بوش میگرد و دوزخ سیرنجاک  
لفی از آتشکدہ و خمش پیغام سوختن سے آورد تا حجاب قرگان از پیش چشم برداشتیم  
و توجہ بر لقب و فینہ حال گذار شکتیم بری زاہدے ازان طلسم نے نقاب گردید چون  
طاوت بر فرش نشسته و بوسے گلکی بز انوسے خیال غجگی ادا من شکستہ آتشی در مقابل  
حمرہ آتشین افزونتہ و نفس بانی قلیان ہم مویختہ گرد و حشتی از سیما سے جمعیتش موج زن  
و شور سودا سے از آئینہ احوالش شفتگی خرمین قطوعہ نئی نسون عشق بورت آہنگ + بر آئینہ  
الفت امکان زوہ سنگ + از دست بدر تا ختم یکدشت جنون + از رنگ برون نشسته  
یک عالم رنگ + عطرے از گلبرگ پریش رانجہ شوخی دشت کہ ہوا سے آن سرین  
مینا سے ہمار بر شام می شکست و رنگی از لالہ زار پیکرش بیرون می تافت کہ غبار  
آن فضا ترق شفق پیش راہ نظر سے بہت مرآت بے پروایش را محوی پرواز دادہ  
کہ اگر بنا سے تمثال امکان آتش میزدند یکشا و قرگان التفات نیگی شہت و دماغ نارنج  
بیخودی در ہم افشردہ کہ اگر شکست مینا سے افلاک نیزنگ قیامت سے بخت پنبہ  
استغنا بر نیداشت صدمات ہاے و بوسے با چون شخص تصور بر اصلا متغیرش  
ساخت و حرکات جنون آہنگے تا بحیال گردش نگینش بندخت نفس سوزی سعی  
بیان ہر چند ہستفنا کیفیت حال زبان الحاح کشاد غنی تغافلش بوسے کہ استشمام  
حقیقی توان کرد بیرون ندا و شکوہ نیرتے کہ از ساز بینایش معاینہ کردیم کہ زہرہ  
بوش تا امروز بلعہ تصور آن آئینہ گذار سے زواید و شخص تو ہم ہنوز در بر تو اندیشش  
از عمدہ رنگ باختن بہنے آید یا ہمہ اوضاع خموشی شرم کیفیت صدا سے کہ نے قلبانش  
عرضہ میداد بر قفل مینا سے در ہا ہے فوارہ عرق میکشا و وحیرت مرغولہ کہ از و و  
تبا کوشش بر ہوا سے بچید گردن کہکشان را در نقشہ زار نشان سیلی میخوابانید القصہ  
حسنی بود در کسوت عشق محبوب مجلد بے نیازی و عشقے در لباس حسن مخمور نشا سے  
استغنا طرازی عمل خیال آوازہ کثرت لوانے ساز مینا سے + پر افشان بخت  
اشیان کم کردہ عنقائے + بدامان حیا شور و عالم برق جولانی + زحیرت در کنار یک کہ غلطید و ریاض

و مانع آشفته شوخه نگه پرده از مستی + با فسون و فاجنون برون جوشیده لیدانے + پری ابا  
 بکر غیرت زاموس آزادگی + زود بر اعشبار شیشه نه انجن پائے + بذوق بخودی انداز خوش  
 رفته از یاد کشش + ز دانش کرده در زیر برق هم و امان صحرا سائے + بوضع بخودی تختگی مانع تبسم  
 زیر لب رنگے + بفانوس جیاسمع عرق گل کرده سیما سائے + شکوه بی نیاز می لبسته نفس از سکر  
 نازش + ز سر تا پا کله کج کرده استغنا سودا سائے + چون گستاخی پرس و جواز جگر گذرانیدم  
 سید ما خانه جام گردش نمود که بند ششم برق از کین در خشید بالعه آفتاب در چشم ما تابید  
 بان گردش چشم مجری خور و نیم که سراپا که خود از دل دو نیم بازی شناختیم + و هر چند  
 ضبط میکوشیدیم جز قص بسملی نمی پروا ختیم + نفس جرات افشا قدم از لب سبک نشین گشت  
 و نگاه شوخه تقاضا تاب حرکت مرگان نداشت همه چون مدعا در زبان لال مضطرب استاده بودیم  
 و چون اشک در دیده حیران چکیدن بفراموشی داده که ناگاه رو بجانب آسمان کرد  
 آس از دل بدر آورده سر خط نهر از طوفان شور جنون و این بیت هوش گذار از  
 مثل شعله اش قیامت مضمون **بیت** سالها در طلب روسته نکو در بدر آیم +  
 روسته بنما و نملاصم کن ازین در بدرے + آهنگ حزنی بگوشش خور و کشیدن  
 از رنگ مادوباره ورق گرداند و شعور بر عجز مانکر و امن افشاند پس از ساس عتبه که  
 هوشها بر کز افاقت مائل گردید و دیدیم قلبیان در دست از حجه بیرون خرامیده است  
 و نسبت آن نشیمن چون نگاه از چشم قیامت وحشت کشیده سرعت خراسه دارد که  
 ز وحشت نگاه از زمین گیران حیرت رفتار اوست و جولان اندیشه از خاک نشینان حیرت  
 بتظار او را **بیت** سبک سر تا پاس او آغوش وحشت پاله بود + بے تمیزی پاوسر  
 چون شعله جواله بود + موبولیش نشیش یکدیکر پروا داشت + کاروان رنگ ناز ازین  
 شهر و نباله بود + در قفایش تا عنان گیریم عمر رفته را + رهبر پالغزشش اشک و  
 عمارت ناله بود + فوج دیوانه در و نبال رم آهوا فتاده بودیم و جوشش پروانه در هوا  
 پر تو مشمعی بالی کشاده با کمال حیرت چشم از نقش پایش بر نمیداشتیم و با هجوم بیدت و پا  
 چون چهاروا منشش نمیکند شتیم تا آنکه جهان خانه در آمد و صدر رنگه بر زمین نشست مایه  
 آینه واروی مقابلهش بر نبال **بیت** در زمان بیسرنیامده افسردگیسا  
 خون شوق سحر شری کشید و پراگندگی کیوسه شام بکلیت جمعیت شب رسید چراغ ماه



فتیله کلفت بروغن پر تو تر کرد و چشمکها سے کو اکب سراز مجره کروون بدر آور و هر قدر  
 لمعه انوار از گریبان انجم سرست عرق پیشانیش رو بچکیدن می شست و چند آنکه  
 ماهتاب در و بام سے تابید گردش رنگش بساط وحشت میهد تا دم صبح چیا در بند بندش  
 چراغان عرق داشت و چیدگی از هر بن مویش دست بر آتش دل میگذاشت  
 حرفه اگر بزبان میرزند همان بیت بود که بجد میخواند حیرت سماع آن بتاز کیهاسے گروه  
 تصویر خودی می پرواخت و تا بخود انیم مارا بعالم دیگر می انداخت ذوق بلا کی بخون  
 آرزو و کمر بسته بود و حسرت بسمل در سر راه انتظار نشسته که گردش آن چشم باز داشته نگاه است  
 بفسان رساند و مار از قفس نموده آزاد کرد اندر نور و تقاضا فل بفریاد حسرت کشکان نمی برد  
 و استعلا می ناریسح کیے راقابل امتحان نمی شناخت **قطع** مردم و نحو و روش  
 ستمی ساز نکرد + تکرار نگاه غلط انداز نکرد + زین شرم که تاب آن نگاه آورده  
 دیگر ترکان برو سے ماباز نکرد + هر چند مار اخیال آب و نان ذخیره انسان فراموشی بود  
 یاد زمان و مکان نقش طاق نسبان و بهوشی مصلحت تقدیر رواندشت که سپان  
 بعلت بی غذائی اسکندری خورد و بتاثر بر جاماندگی قیصری پیش برند خادمان را  
 در آن گوشها بسوس چند و انودند پر از آرد گندم تحریر فکر پاسه دقیق بختیه و بعضی لبریز  
 روغن زرد بگداز شام پاسه بختیه هم از دانه دو آب از پلو سے آن سبب و با دست  
 بهم داد و هم نان آدم در روغن افتاد و نظر بازان کارگاه تسلیم و رضا یعنی آن دو خادم  
 متحیر بیدست و پاسه در خانه بفضل اعتماد توکل بسته بودند و بانهر چشم عبرت در کمین  
 احوال مانسته بنوا پاسه ساز با سبانی اقسام مو غطت از دور می سرودند و بالووع  
 بیم و بر اس متنبه آگاهی می نمودند **قطع** گوش کوتا از کسی آهنگ عبرت بشنود + یا کجا  
 بگوشتی که افسون نصیحت بشنود + خود پدید از خروش سازا مکان فارغ است + ایندگر  
 بشنود چیزے زحیرت بشنود + آخر پاسه شب کشکسته رنگی فروغ ماه مشعل شفتلی او و  
 و چراغان پر تو ثابت و ستیارتیلد کوتاهی اندوخت حالتی مستولی احوال ما کردید  
 که رابطه ساز قوی سر رشته طاقت بیکبار از دست داد و اجزاسے نسخہ حواس  
 در شیرازه بند هجوم خودی افتاد و رتی مهتیا از آگاهی درس و دواع مطلق خواند و بستن  
 ترکان طومار پیش نگاه بهر سازد بوش رنگ باخته آفتد فرخش بساط سجی بود که

و در چاه بلا آماده + سه کشته خیز زه ما چون و پان ارد با + تا نظر بر خویش جنب نیست جز خضر فنا  
 تا نفس بر میکشاید نیست جز خیزد فنا + عنصر سیم از سامان عجز ما پسر + دل در آب و تن  
 در آتش پا بگل سرد در هوا + هر طرف در راه ما دام و گردار و کمین + هر نفس در گوش ما  
 غول و گردار و صدا + و هر و این غارت کمینها که رطوفان خطر + ما و آن کور که  
 شناسیم چاه از نقش پا + اسے بهر حال از ترجم آفت ما را پناه + اسے بهر گام از  
 تفضل لغزش ما را عصا + با چنین بیدیت و پائی تا کجا با اینیم + اینچه لطف است اینچه  
 رحمت اینچه فضل است ای خدا + واقعه در سنه یک هزار و هفتاد و هجری مرزا قلندر  
 بسفر لیاق بنگاله توجه گماشته بود و اسباب علائق در قصبه ممسی که بسیت گروه از  
 مینه آنطرف دریای گنگ واقع است گذشته این همان ایامی است که بنای  
 شوکت شاه شجاع با وار گیمای عالم ادبار رسید و اقتدار دولت ما و شاه عالمگیر  
 بر جهات ممالک هند صفت اقبال کشید شوارخ اطراف و اکناف تنگی دلهای خزن  
 خورش آفته دار و حرکت پیشهاسے عالم سباب جز تیشه بر پائے تر و درون شعبه  
 آثار سلامت نیشم و ند و جمعیت احوال مملکت متفرقه و باغ مجنون گرد و حشتی انباشت  
 که تدبیر اندیشگان طرق معاش غیر از قدم در دامن تعطیل ساستن صرفه عافیت پیش  
 نمی بر و ند خاصه راه عبور دیات بان صعوبت که شاهبازان نشین قدرت در آن نهاد  
 بملاحظه غارت کمینی زانغ و زرخن متاع بال و پر از آشیان بیرون نمی آرند و شیران کتنام  
 غیرت از بر اس غالب آهنگی سگ و حوک جنس نخن و دندان بزوز چنگال و پان چنگال  
 نمید آرند **قطع** دور جانگاہی که در دشت و دراز ایمنی + صحیح و تاب جاوه پاشیر  
 جوهر دار بود + ناله بر سه آمد از دل تا نفس میزد و قدم + تنگی ره یک قدم چون نی خرام  
 افشار بود + بسکه میاید بر سوگرد و دلهاسے خراب + اگر بگویم پیش می آمد سکر و دیوار بود +  
 در چنین وقتیکه رور از آهنگ فضول + سر بر راه انداختن چون شعله یا بر خار بود +  
 فقیر را حکم ضرورتی بعزم قصد مذکور مصمم ناگزیری ساخت و فعل جمعیت در آنش سعی  
 بی اختیارگی انداخت ز فاقه یک خاوم بعلم گشتی لشکر تدبیر کفایت دیده و اختیاریار  
 پیادگی از سواران عرصه مصلحت اندیشیده عثمان جمد حکم تقدیر و اگذا ششم و توکل را بدو  
 راه تسلیم نگاشتم از اینجا که اتفاق پیاده روی گامی و سکت بهم نداده بود و بار بر بنه پائے

بسیح بر سر شیتاده روز اول آنسوی دریا سکه گروه پیش قطع ناکرده سخی رفتار بر سر شیتاده  
انبار آنگه تنیده و استقامت قدم بجاده و پیمائی انداز لغزیدن کشید دیدم حسین سجده را که بر کف  
دست سعی در پیش میگذارد و از بد بالیدن آبنگ رفته رفته از سر خاکم بر میدارد و بدوق  
نفس آراسته پاسه درختی خست یار نمودم و با التفات زمین گیری از زحمت رفتار آسودم  
چون ساحلی چند بوضع آرمیدگی نشیر آمد فریاد خاوم از در تا کید در آمد که بهر و ماندگی شسته  
بر سعی گماشتن است و زحمت افسردگی ازین مکان برداشتن تا بگاہ جمعیت منزل استقبال ما  
نخاید و طبیعت از تفرقه و سواس این راه بر آید و گرنه نسیمی که در میوضع بر میزند مکتوب است  
در بغل دارد و غبار یک ازین فواح بلند میگردد و بی مقدمه قیامتی سیرتی آورد و خواستم  
تیمی بر خاستن نخایم دست و پا قسمی چاییده بود که با آتش دوزخ گرم نمایند تا از  
اعصاب بر هم چیده عقده تشنج کشاید و نفخ صور آواز دهند تا عضو پائے که هر یک  
دعالم دیگر رسیده است فرا هم آید هر چند تلاش میگردم توانائے آنطرف طاقت  
یشاقت و مقدور حرکت همان علم بیدست و پاسے از فراخت روز باختر رسیده  
شام ناکامی هجوم زده است آورد و با تامل مقصد دو چار ناکر دیده آینه در زنگار شبان کرد  
شجوی غریت بر قلب جوارح ریخته بود و قیامتے عجیب طوفان عفویت ایخته قطعه  
نقش بستم تا که از آنسوی نارسا + پاسے تا سر کیدل مایوس خوشن کرده + عضو پار  
کیدگر چید و در داغم نشاند + در شتم در بار حرمان موس آتش دیده + عزم مقصد غیر  
تولع الفت نویتم نبود + آخر از خود کردم آنجا زوره خوابیده + شکستگیاے دست برآ  
تا بار تقلم نمیتوانست برداشت تا بجیال فریاد سعی بال تضرع توان کشود دستگیاے  
پاسے شاکت سر بر خط نمیگذاشت تا بهواسے جاوه تمهید لغزش توان نمود احتمال باز گردن  
چون عمر رفته از امور محال و اعتماد بر جا ماندن چون سپند بر تش نشسته محض و بال و  
هر طرف نظر سے اندانم غبار یاس سبانی میگرد و بهر جا پای میگذاشت شکست دل  
بر ناله زور سے آورد خاوم هر چند ولاکی میگرد و نمک بر جرحت اعضاے سود و هر قدر  
دل میداد و بر یاس بید سے می افزود بقوت عصا کشان ناله سپند واری از جا بر میخوایم  
و همان در خاک سے نشستیم و بجهد بجز پیمان گریه قدم اشکی بر میداشتیم و همچنان بر زمین  
نقش می بستیم بر پاسے آن اها که سعی نارسایم بود + هر چند قدم شمرده جز دست نشود

چون آبله شکسته پا دیده تر + هر جایا میکند ششم آتش بود + از نصف روز تا یک پاس شب  
نفس سردی بر می آورد و حرکت بسلی ستر میگردم تا بسره جمنای پور که از اینجا دو گروه  
فاصله داشت رسیدم و چون غصه دور رفت بجاییکه نهم آرمیدم در طے آن مرا حسل  
که بغز نشناس جانگاہ قطع کردید پس از این قدرت بعرض امتحان رسید که جمد نالوانی هم  
محل کشیدها داشت و سعی بدست و پائی بر سر از منزل بر می آرد فقط **موج** رازین بحر  
توان یافت نمیدی کنار + بے تکلف سعی بسمل هم بجای میرسد + سایه می نالد حسین  
بر خاک و می نالد بولیش + یعنی این مقدار کوشش هم بیایند + کاروان رنج و جهتا  
کمین تازم اند + هر کجا در دے رسد از بی دواسے میرسد + بارے سایه ہی شب  
بر کست استخوانها بلند مییالی کشود و از غصه کوفته را باره بروغن قیر اندود تا فرقه  
بیایان مرگان بعافقه هم آغوشی استے گرم نمودند و غنچه چپیان جوارح سردر کناره  
فارغیالی آسودند بعدم که بهاران شکسته خواب با قسبون نفس صبح از بستر برخاستند  
و پیه بگوشان کاروان غمخودان بغافل در اسے مهر محل آستند زمین گیر قافله بدست پائی با  
با چشم بر تامل احوال کشود اثرے از ان کوفتها محسوس طبیعت نبود پیش از آنکه با متجان  
قدم کشایم زبان بشکر کشادم و بلاحظه استیاط در فکر مرکب گرایه افتادم بعلمت خطر راه  
گرایه شان اقبال نمودند بعدر پاسے لنگ زبان مبالغه کشودند بلکه هر یکے بتاکید  
فسخ عزیمت رسم موعظت بجایے آورد و تبلیغ ختم یار اقامت و قرار شاد و امیکرد و غم  
همچس هرگز نمے خواهد پلاک خویشتن + گزچه راه در ملک دام و دوی پی میبرد + هر یکے  
در نظر قید حضور مقصد است + لیک ازین غافل که شوق نامقید میزد + خار و خس ا  
بافضولیهاسے طاقت کار نیست پسین پیے برداشت در هر جا که خواهد میرو + در بیان  
توکل اخرا و طو عقل + گرمی آید خوشت تقدیر کے بد میرو + بحکم بے خت یاری همان عتھا  
بر توکل گماشتم و قدم تسلیم براه گد شتم چون سه گروه دیگر پیے شوق می برداگر دیدن  
احسابن توانائی پیش پیش مرطه غم سرور شے تمام استقبال قاصد خیال داشت و مانع  
تلاش قدم سر خوشی بر روستے هوا میگذاشت زسایهاسے نشاء شوق بر قدرت عالی  
می نازید که اگر سامان طاقت این نیست تیج جا در راه نباید آسود و بوسع امکان کمر بنزد  
می توان کشود و در شغل اهنرا از این اندیشه چون استدا و فرحت بخصت النهار کشید



گرم نگاهی آفتاب عالمات طشت آتش بر فرق جهات ریخت و بر قناری لمحه افوار دود  
از زمین آفاق بگنجد تا از تا فنگیها س کوره خاک بر جا نشستن بر نقش پاشنگی کرد و حرارت  
انگیزی طبیعت هوا شعله از مغز غبار بدر آورد نگاه تا پس لوار سندان شعاع دزد و در قفا  
دیوار مژگان میخزید و مژگان تا از سایه سپر اندازد علم بر و چشم میخوابید هر چند خوش  
عرق از چشمها س مشام گذار از اعضا بر روی آب می آورد بر آتش دل ابد آورد و غن میزد  
و بر قدر سبیل تنگی مضطرب از هر سر موم روه میگذراند بر زمین و بسیار همان دامن شرر  
می افشانند نگاه ابر رحمتی از دور سیاهی نمود و دست حمایت از غلبت سر استین کشود  
و آن طوبی سرشت درختی بود برگ برکش نشفت گتری احوال بر منبه سران نچه رفت  
افراشته و دستگاه بزرگیش بصداس دعوت نفس سوخکان خوان عطفوت برداخته  
تا سود گیاه دامن التفاتش ممد رحمت خواب فراموشی و بهر سروری سایه لفتش  
کنار و این حرم آن خوش قدمی چند بار نفس سپند همچنان گردیدم تا محفل بیتابی مانجیب  
کشیدم رحمت آرزو های طبیعت از تشویش ترو آرمید و عافیت احتیاج مزاج  
بیضه طینان گللی فایز گردید **بیدل** این دریا سر اسرار رحمت میزند و لیک  
چشم بے نگاهت آگهی را باب نیست + خلق نقد مد عالم کرده است از مضطراب + صبر گر باشد  
کسی که طلب نایاب نیست + عالمی را احتیاط از عافیت بیگانه کرد + از هجوم وقت اینجا  
دیده جاس خواب نیست + رشته مار تامل در گره می افکنند + ورنه اینجا بر کسی تکلیف  
ح و تاب نیست + حرم بحر نیست اینک بر بنیاد بے تکلیف چون خاک + گرفتار بر میثاند کتر از  
تشیلاب نیست + گر بجهت با عمل شویم از عافیت بے بهره ایم + و ز همه دریا جویش اعم  
مار آب نیست + عدل را هم ظلم میدانیم و بر خود میطییم + این طاسم عجز از هر صورت  
تاب نیست + بهر حال نفسی که ستم تا آفتاب از حد زوال در گذشت و گرمی بود بکفایت  
اعتدال بقارن گشت از ان مقام رخت و دایع برستم و بعزم احرام مقصد سوختم  
بجود قامت آرائی طاقت بر خاستن عصا شکست و تا قدم حرارت گردن افراز و توانایی  
از یاد رشتست همان قیامت و سے دوباره سر از زمین بدر آورد و آن شد اندیشدت از  
سابق زیارت اعضا کرد و نشاء حیرت نزار بالا گردید و کیفیت مضطراب جنوبها اینجا مید  
صورت حال بنجادم و انودم و کمر مصالحت لشکرتگی کشودم و هر چه بادا باد مشب مقیم

همچون سبزه در چشم هر چند طوفان غبار انگیز و سرد امن این خاک نهاد ایم و اگر همه زمین از جا  
 بر خیزد نقش پایم در زمین راه افتاد و تصور پیش از مرگ تاب ببول قیامت نمی آرد و تحمل قبل  
 از حشر عذاب گذشتن صراط مستقیم بر دوردور مقابل این تعجب از یزتیغ خوابیدن مفت عانت  
 شمار نیست و در برابر این عقوبت بر بسترش وا کشیدن غنیمت رحمت شکار است  
 خادم بیچاره نیز بجز تسلیم ناکزیر طبیعت بود و از جاوه رضا انحراف نتوانست نمود و با کسی  
 در برابر استی که مقتدا می استند + پیرو بختیار و امی استند + سیدلاب هر کجا برش خورد  
 سنگ + هر موج که باشد بقفای می استند + بنیست زمین گیری ردای گشودیم و پیلو  
 خاک پاسی افشردیم در آن سواد و وحشی که گرد کند جز غبار نظر نبود و نترود و یک بنظر در آید غم از  
 نفس ضبط نمی نمود و تلوای تشنگی با مید چشم ترسان غریبی داشت و اضطراب از گرسنگی  
 بیوسه کباب ز که تسکین بیست است دید و بخواب انتظار روز و شام میکشید تا سیاهی  
 شب افترگان بیدار و چشمه خیال آسودگی بهم آورد و نفس چون اشک پهلوسه و دیگر غیظیه  
 و اوقاتی فرصت میگردانیدم تا پاسی از روز باقی مانده صدمه بگو شتم خور و تاملی بعد با  
 راه برو سر از زمین برداشتم و توجه گما شتم پیر و دیدم منحنی بر ملا همان سمند که در تاخته  
 می آید و کودکی عمدا و رکنا ر بختا بر کابش عنان انداخته چون نزدیک رسید بگری تمام  
 سلام کرد و زبان بخطاب شفقت بر آورد که در چنین اوقات پیاده جهت ما سفر کردن  
 برستعدان و ستبگاه شعور حیف می آید و به تنهایی درین راه با قدم گذاشتن از فکر  
 صما سبب و در اینجا به حصول تسبیح مراد است ببول این مقصد از تعب نمی آرزو و وصول  
 تسبیح مقصد است با التزام اینهمه زحمت کرایه میکند **تسبیح** ای نازنین محفل غرت چه حالت  
 کاینجا بنجا کدان ندلت نشسته + در واد می که مقصد آسودگی است + باره ند استی  
 بچه امید بسته + سعی خیال جز نیجالت نمی کشد + و این کجاست نهنگ تنزه شکسته  
 گفتار زنگ این افلاک مشرف بوسه استنایست و عبارت این اشفاق غیب معنی  
 شناسایی اما بجزک نسیان طبیعت هر چند بر تامل توجه میگردم سر رشته تحقیق بحیا  
 نمی آرم شمس را سر خط کتاب و ضوع کرد و گفت من جان محمد از تا بیان خواجه  
 شاه محمد که در سی با مرزا قلندر شش نسبت همایی و یوار بد یوار است و مقابله آینه  
 اتحادش بی شائبه زمین و یار با مر خواجه با مور بودم تا بکنار و ریاسه گنگ

مشابهت آشنائی بجای آرم بحال معاودت نموده ام و عزم حضور نخواهم دارم پس  
 فرود آمده بساط آرائی مهربانی نشست و مبراعات اقسام التفات پوست از مهربان  
 احوال مرزا می رسید و سبب احرام این سفر از فقیر و امی کشید با همه پرس و جو رنگی از کدورت  
 حال جعفری اظهار نکاشتم و با شفتیگیها ساخته صحبت بی کلفی داشتم بعد از ساعتی بزحمت  
 وادایان پیش آورد که قدم در رکاب گذارید و مرا از جنیبت کشان شمارید تا مل انصاف  
 رواندشت که پیر آبان ضعف و انحنایاده مشاهده نمایم و با وجود جوانی در برابرش  
 سواره برآیم که **سایه بیدل** اگر کسب شعورست ز شرم + علم و عمل توانا صبور  
 ز شرم + تاهست ز پا قناده در نظرت + قامت آرائی تو دورست ز شرم + هر چند بسی  
 مبالغه برداخت طبیعت منفعل جز طرح قنائل نیندخت گفتم زمانه سایه این درخت نغتنم  
 فرصت تست عنان تکلیف برگردانید و مرا بمقدم خود در سمراه رسیده و انید از انجا به  
 استنجا خود را دور کشیدم و پس از دیر سے متوجه آن مقام گردیدم که کودک با وادایان  
 ملتمس قبول سواری ایستاده بود و پیر با و پا قدم بر راه مطلق عنانی نهاد و بسا ز توقف  
 بر قدرت مایل کردم سر از مصاحت کار بر نیاروم ناچار سوار شدم و تعاقب نمودم تا در حله  
 در رهش بیایم عنان از وضع پیاده رویهاش بر تاجم خنوب تازیهها انفصال نارسائی  
 کشید اما حرفت بالاد و یهاسه قدم همیش نگر دید نزدیک نماز شام بسرا سه پهلوی  
 که از آن مکان سکه کرده محسوب تفاوت بود دیدم آن زورق شکسته قبل از ترو موج ما  
 با حل آرمیده است و آن کمان زره گسیخته بیشتر از تیر تابه نشانه رسیده **خط**  
 عرض آفاق جولانگاه استعداد هاست + هر که او دیدیم خورش همی می کند + آن سیکه  
 بر برق سمن تاز و سواد قدرتش + دیگرے از ضعف سازد امن و سمن میکند + انقدر  
 راهی که شب راتا سحر باید برید + صبح تا پر میزند و ریک نفس طے میکند + در حقیقت قوت  
 دل و ست و پاسے دیگر سنت + کار با بر غیرت پیران جوان کے میکند + معذرتها نوم  
 و با حسان گلشن دستودم گفت با نحد و مان چه جاسے عذرت اگر شمارا بحال خود  
 متامل نمیدیدم با قنار غاشیه داری منت می کشیدم بالفعل شب درین سرا باید شود  
 من هم مکانه خستیار کرده ام از جمله حاضران خوابم بود پس از حصول جمعیت مقام و سیه باب  
 طعام خادم ابا حضرتش تاکید کردم هر چند دران حوالی بچص شتافت فریاد سرخ کرد و اثری نشکافت

کسل طبیعت بقدر تقصیر از کار که با کسب نشد خوشی چراغ حیرت و جوهر اتمیت حیرت دید و غلبه بود  
 همان فرا هم آوردن مرگان را و جدا ان مطلب فمید شرط نام توانی چون هجوم آورد  
 طاقتها مانند کم کسی یاد رفیق و فکر بر سر میکند + بزگسستن بر نزار درشته چون بیانش  
 عقده می چپند همه گریه گوهر میکند + سجده تمثال است مرآت کمال عاجزی + سرکشی  
 اشک بی طاعت که باور میکند + در ضعیفی پیش نتوان برود جز افتادگی + سایه سرتاپای  
 خود را وقت بستر میکند + بسنگام سحر که گرم تاز بهاسه خنک فلک تشکیل شعاع حیرت  
 و از طوبی جمعیت ثابت و ستیار گرد و وحشت می آید حیرت چشم امید سے بغبار جولان خیال  
 آب میدادم و آن خوشی مرگان بعرضه حیرت بیدست و پای می کشا دم یکبار همان کو  
 با پیشکش سواری حاضر گردید و مژده اقبال فتوح رسانید یعنی شب در قریه که این سرا  
 متعلق معنائات اوست معانی بودیم و با همه شغال خواب چشم بر تصور شامی کشودیم  
 بنور روانی طبع تعلق طناب کمکشان داشت که شیخ ما از آنجا احرام مقصد بست و گیم  
 شب از روش افق فرود نیامده و امن غم برنگست الحال شتاب و درنگ مریون  
 اختیار نمیدانست و جهد و تفاعل محکوم اقتدار اندیشیدن لیکن با بنگ ملاقات درین  
 نباید شتافت که سراج ایشان جز بمنزل نمی یافت آینه بوشش در تصور اخلاق آن  
 بزرگ بر حیرت بید و طاقت جوانی در مقابل پریش ساغر انفعال کشید  
 مروان ز بس رعایت اجباب میکنند + احسان بعد تمیبه آداب میکنند تا اگر خوشی نشود  
 از صد ابلند + گاه صداسه جو و نفس آب میکنند + پوشیده تر بچشم تامل زرنگ خواب +  
 خود را قفسه آینه سیاه میکنند + تاب نگاه بجز دارند ازین سبب که در برده کار عالم  
 سیاه میکنند + القصد نه کرده دیگر که انجام سفر موقوف قطع آن بود بشتولیش موافق  
 طے گردید و هنگام نماز عصر حمل ترود بسواد معموره کسی رسید پیرزادفت تخم بر دروازه  
 خوابه شاد و محمد ایستاد و بود و چشم در انتظار با نهاده اسپ حوا که گوگل کرد و را آورد  
 مراتب نیاز پیش آورد و چند آنکه زبان شکسته کشودم بعضی آنکسار می افزود و هر چند  
 تسلیم بجز مبالغه نمودم کوچک دل بهاشش در کمال بزرگی بود بطریق که سمی قدیم خود را  
 بگردد رفتارشن نتوانست رساند کوششش زبان نیز پیش آهنگی سازا خلافتش عزیز خواه نام  
 و **نظم** بیدلم بیدل مرا جز بیخ بودن ساز کو + از عدم بچشم انجام چه و آغ از کو



موقعی بخوابد اسباب نخورد و عاجزی + در خیالی آباد و موهومی نیاز و ناز کو + قطره گر با لم طراوت  
از گچا سامان کنم + و رنگو کم ذره ام خون ذره ام پرواز کو + در عنقربیدل سر مده انسان سانه خیم  
چون بگایم غیر خاموشی دگر آواز کو + آخر الام طبیعت معذور را امر بوان منت ابدی والذکر  
و با ستر ضناکے اشاره و داعش راه خانه برداشتم فردا سے آن که پسران خواجہ بر ہم  
قدم صحبت فقیر دریافتند بافتشای احسان پر طومار پاسے ستایش و اگر دم و بوی  
اخلاق آن آفتاب ضمیر بقدر خطوط شعاع زبانه بر آوردم بجز دسماح قسم یاد کردند که این  
نام کسی از رفقا سے نیست تا معما سے یقینی باید شکافت و همچنان دیر و آند آبدان بچس از  
بویج جانچانه صورت نه لبته است تا سراج تحقیق بوان یافت جنون این بوا از هر تن مویم  
خروشش حیرت انگیزت و رنگ این ساز بر سر ایام زمره بخود می رنجیت اگر تقدیر شایستگی  
شکر این فضل میدشت تا ابد گروزبان میگرددیم و اگر بیان قابل سپاس این عطیه  
سے بود تا قیامت غیر از عبارت نے پرستیم **تقصیر** تصور جو بهر آگاہی قدرت کجا و  
بهار فضل انسوی تعقل رنگها دارد + نهال آید برون گنجے که بنشانند در خاکش  
درین وادی زبا افتاد ان ایجا و عصا دارد + نرید از آبد رنگ برهوان منع جنون تازی +  
بنو میدی ز پانوشین که پروا مانده پا دارد + بگردون می برد نظاره زا و اماندن مرگان +  
مشوغا فلز پرواز سے که بال نارسا دارد + غریق آبی برون تا محرم تحقیق سازندت +  
که این دریا قدر موج بالی شناسا دارد + اثر پاسے غمار روشن نشد بے احتیاج اینجا +  
ز اسرار گرم گراگهی دارد و گدا دارد + سر ایام جو شوتا جمله آگاہی شوی **بیدل** + بقدر  
کم شدن با هر کس اینجا رهنما دارد + **عراق** فقه همچنان ایام سے که باد شاه عالمگیر بخیا  
تسخیر کن برداخته بود و برق بکسی بر سواد و مالک باشد تا خسته رعایا سے نواح دسپله  
و اگر آباد از استیها سے عمل حکام سلسله انقیاد گسیخته بودند و بدعوی تسلط و حکومت  
طوفان اتفاق گنجینه اکثر سے پرگنات جوانی متعرا بقدر نقدی داشتند و بناخت و تاراج  
شوارح علم خود سری و بیباکی سے افرینشند ناموس شهر فایز سوا ایها سے اسیری و بجزئی  
میکشید و آبروی کبر بجاک ندست و خوار می بچک داد کر سے نیم از بیداد کننا منصور بنو  
و صورت فریاد جز آینه پاسے که شش کر سخی زود و دهر روز حالین از دکن متعین میگردد  
تا بهند و ستان رسیدن انقوائی که شش سے کشید و با بچه پاسے نوز سے نصرت تابان

عرضه علم کشد بهر نگو نبیاسه بلال میکاست و رایات موکب ظفر تا درین سواد گردون افراز  
چون بخنار از سر عتبار بر میخاست آبیار بهاد در مزرع تدبیر ما هجوم مور و ملخ صرفه جه پشین  
برون نداشت و یاس شتر الطرافتار در خارستان سبزه زینهار از غیر از خراشش من  
احتیاطی انباشت **نقطه** الحذر زان فتنه که طبع مردم گل کند + اتفاق  
این بخبار از برق هم سوزان ترست که از هجوم عاجزان غافل نباید لیستن + مور  
مسکین هر کجا جوشید ما هم از درست + امتیاز نیک و بد محوست و در جوشش عوام  
چون بلند افتادش خشک و تر خاک ترست + خانه با یکفلم چون خانه شطرنج کرب  
قصور اقامت بود و بازار پاکدست چون عرضه رشتیغبار انگیز اجناس نداشت  
راستینها سنان و خدنگ را بهمواری آفات شوارح قسم جانگهای شورن  
و صدمات توپ و تفنگ را بشور مایه ای کویچه پاس نفس سلامت شکر و ن ترد و پیشگان  
عالم معاش هر گاه بر اه سنی افتادند جاوه چون مار سیاه پدید و اگر بمنزلی پناه می برد  
بواسه خانه چون نفس از دها در می کشید سایه درخت روز سیاه بود بر پشته  
افتاده و لب چاه و بان نهنگ بفروردن آما و وفا فله بخار با گرانبار بهاسه حساب  
تایک قدم محل غم آراید از هجوم غارت به سبک روحی نامه جرس باز میگردید و افواج  
سپاه با تو زک اسلحه تایک میدان پیش تاز و از بر هنگی و سبب دستبازی حکما  
سینه پرچم بدوشش می کشد **نقطه** راه رو چون صبح گر نقد نفس در بار و پشت +  
تا قدم در ره گذار و یادش از کف برده بود + در همه مثال ره در خانه آینه بود + تا بخود  
جنبه هجوم رنگ جوشش خورده بود + لب که در هر سو بخبار ناله میزد موج یاس شش صحبت  
آینه دار یک دل آزره بود + تیغ سرے گردن نیفرخت که چون آفتاب بر لوک شناس  
نگر و آیدند و تیغ پیکرے بر خود نبالید که چون کبابش سیخ از پهلوی نگذر آیدند اگر بار  
مسافر بر خاک شے افتاد زمین چون اشک چایزه اش باز نمیداد اگر فارس عثمان با  
سنت میگذشت چون رنگ رفته احتمال باز گردیدن نداشت قدر وان وضع جمعیت  
دست از دستار بر نمیداشتند تا هوا از سرشان نه ر باید و بر هنگی را جوشش عافیت  
سے نمیدند تا جامه از پوست شان عریان بنماید سر با چون کشف از دو سو بدیو  
میگرفتند تا پیر گریان آفته نرساند و پا پا چون خم از شش صحبت بخاک می وزید

تا سفر دامن سناک جزست نشاند در آن هنگامه اگر و اعظ عمومه کم میگرد و بیرون گشتید  
 افلاک سداغ سے آورده و اگر زاید عصا از دست سے انداخت جز در شاخ سدره و کوه  
 بازشش نیست تا سخت خلق مجبور با آنکه بیدیدند کشتی در کام نونگ ست دست از سعی  
 با دبا سے بر نمیداشتمند و هر چند میداشتند سر پای پیبه اینا شسته اند قدم جز در آتش  
 نیکند استمندان بهار خارا عرض یک نفس مهلت نمیداد اگر چه منزل بود بی اختیار  
 در راه سے افتاد **قطعه** همه حیران کار خویشتمیم + جمله بی اختیار خویشتمیم + در دست  
 سناغ سے وارد نشاد غم خوار خویشتمیم جست و جو بچک نشد بهیات اقلزم تنگبار خویشتمیم چشم پوشیده ایم  
 و یگانه نماندند باز خویشتمیم غیر آینه دار عجز نیست کس چه سازد و دو باز خویشتمیم بدت با اغنیاسے  
 معصوم و متبر با اعتماد استعداد تیر و فنک سر راه محلات بسته بودند و فقر توکل ساز بیدری  
 چون رخت خانه آئینه بیرون در کشته از انجمله فقیر بیدل را تشویش طباغ بیدست و پائی  
 چند که بسکه اتفاق بار تعلق شان برده و خیال افتاده بود هر ساعت غبار و بیکر از بنیاد  
 حال برستگنجت و کشاکشها سے تر و احوال شان هر نفس رشته داری از ساز جمعیت  
 سے کیخفت تله اسه اضطراب بر پهره او ضاع و اطوار هم غبار دامن صحرا سے افشاند و  
 گرد شها سے ریگ بر صفحات هما سے یکدیگر بر کار بال طاووس میگرداند زهره صبر با  
 از آوازه رعد بلا بعد رقت آب رشک میگذشت و آبرو سے طاقتها بنز اربیدست و پائی  
 اشک چکیده خاک بر سر می انداخت **قطعه** راحت خوابی درین شبستان خراب  
 دل جمع کن از ربط و فاق اجباب + تاثر گاهناست کمکش تفرقه اند چشم ست و همان حیرت  
 نخر و می خواب + پس از دو سال تحمل عذاب که هر روزش هزار صبح قیامت محاسبه  
 تعب داشت و هر شبش چندین تاریکی شام لحد در نظر سے انباشت در سنه یک هزار و نود  
 و شش جنون پاس و دوا این اندیشه از کانون خیالی کنجیت و غیرت ناکامی شراب این  
 در سناغ و مانع رنجیت که با هر سه تدبیری عزاج عافیت احتیاج را راه سواد و ملی سرگرد  
 و طبیعت از زندگی سیر آمده را از محمد آفات بدر نکردن پروانه وار یک باره برشش  
 زدن محفوظ تر از نیست که هر ساعت رنج سوختنی تازه باید کشید و به شیخ یکایک گردن  
 نهادن مامون تر از آنکه هر روز عضو سے از خود باید بریدن کشاکش سلسله انفاس هم  
 آنقدر اعتماد و تدارک ندارد اگر زبان انقطاع این رشته قریب تا مل عبث و همت میتمان

فصل پنجم در معنی دار می از گردانند مطرب اول بر آ + بخون پیش از نشردن از رگ بسمل بر آ  
 خلق آفت نخر من است اینجا بقدر حسیط + عافیت میجوای از خود اندک اسے غافل بر آ +  
 از سنگت در فشار قبر توان زیستن + چون نفس دل هم اگر تنگ کند از دل بر آ + در ضمن  
 اقبال این خطرات سر پیش عالم توکل نیز از جاده آفات شعور مستنبه می نمود که هر گاه  
 سبیل صلاح و نسا و طبایع مقتضی ارادت الله فمیده تبدیل اوضاع غیر و شرخیرا  
 متعلق آثار قدرت ندید و در سیر گاه رشحات مجید فضل از موج خطر چشم بر کوه سلامت  
 کشودن دلیل شفقت است یقینی است و در گامت بهارستان حدیقه جو در شعله و دود  
 گل و ریجان بچندین بیگانگی خلقت یعنی **شطح** در طبایع آنکه تخم دستگاه ظلم کاشت  
 میتواند عدل و رافت نیز بر دلهما کاشت + ای بسیار سبیلی که گردانگیت از بنیاد و مهر +  
 نثار و خس را دسته گرد و همچو گل بر سر گذشت - سب پر و بالی رسد هر جا بعض امتحان +  
 حلقه دست همان خطایان خواهد زد کاشت + قدرت دستگا پاس که استطاعت برار  
 رنگ معاونت دستند درین مصالحت جز منبع مددنی فرمودند و آشنای روشانی که  
 بچندین طریق آغوش شفقت سے پروا نهند درین حالت غیر از در بیگانگی مانی کشودند  
 آخر کار سب اثر بهای اقبال اضمح شان ماده آزدگی بچوش آورد کم تو جی افسون  
 موا عظ مزاج التفتات شان منحون کرد مبالغه از اسے ساز گفتگو با بانگ استنرا کشید  
 مباحثه آرائی معالک ز بانها بناقشه تمسخر اینجا مید که نصیر این عزم اگر با عتقاد خوارق است  
 پس از امتحان سلامت ایمان آوردنی است و اگر تبدیل شجاعت متعلق باشد بعد از  
 وقوع فتح مبارک با و ادا کردنی پیدا است از چنین طوفان نگاه ز ورق مورچه بچک استغاث  
 رخت خلاص خواهد بستن و ازین شعله زار رقص سپند بی پروبال بکدام افسون بدر  
 میتواند بستن الحاصل بهر سبب و بیدت گاسے تسلیم شرت امور بی اختیار سے  
 ببله چند کرایه نمود و یا یک فلک اسباب تشویش بال هواسے دہلی کشود **قطع**  
 محمل کشتی آثار خیالی است گذشتن + رنج و غم این مرحله پوسته نماند + مفت است  
 ز صاحب اثر سے جو نیز قدرت + چند آنکه دل خون شده خسته نماند + بر ناخن ادا  
 شکستن یکبار رید + سے پیران کار کسے بسته نماند + روز اولی با عظیم آباد که با سواہ  
 شهر قرب اتصال داشت عجز قدرت رایت نزول افراشت قریب پنجاه بهل متر دین

در آن



در آن مقام زمین گیر انتظار بدرقه یافت که از مدت یک ماه چون اشکها بفرغان تنیده  
 متحیر انداز چکیدن بودند و چون نفسها سے بر لب رسید بسجده شمار می زبان فرصت  
 میفرمودند نه سوار اسپ که لبه غیرت مردی مدد گوشتی تواند نمود و نه پیاده مسلحی که  
 احتمال گروصلت آئینه اعانت نگاه تواند زد و پیاده بار املقلم چون سپاه عرصه  
 شطرنج بجمله بی حربگی قدم سعی افشردن و سواران را یکسر از فارس کسب نخل خیال کرد  
 تازی پیش بردن **شطرنج** همه گردون سواره کوه خرام + جمله پروازهای خفته بدام  
 برکاب شتاب بسته وزنگ + آنچه گردون سوار گردش رنگ + ره نوردان سعی  
 غلطیدن + محویدست و پا خرامیدن + فردا سے آن روز که محمل غم بیدلی پیش  
 اینک حرکت گردید همه را فعل در آتش شوق خرامم گردانید سکنه آنجا بعنان گیر می  
 توجه گماشتند و بشور منادی علم تاکید افراشتند که فوجداران معزول سایه دیوار  
 سپر انداختن را حصار سلامت اندیشیده اند و گرد آوازه منصوب هنوز نورد کن  
 بهند وستان زرسیده در نیوقت هر که بی بدرقه پانے در راه سے گذار و بهمان  
 بخون خود قدم سے افشار و اگر مدعا نیست چند سے دیگر نصیر باید پر دوختن و طریق  
 عاقبت مغتنم شناختن و اگر تشنه اقتید بر تے بے زینهار انتظار کتاب سیاسی است  
 و تیغ بلاک سبک مشتاق کینه خواهی ناچار مقصد آنگان جاده تلاش عثا نمانا سے  
 غم بر گردانیدند و آرایش بساط لوقف مفت جمعیت حال نمیدند فقیر باد و خادم  
 که یکی را امتداد بیماری بنار مخدومی برورده بود و دیگر سے را عذرنا توانی از سلسله  
 تکلیف خدمت آزاد کرده فسخ عنایت چا زنده نشد و توجه بدرقه توکل گماشت قدیمی  
 بحرکت نیامده در ویسته نفس طوطی در دست بآئینه داری شوق تمام لمحہ مقابل فقیر  
 و بایستاد پس رو بجانب آسمان کرد و تاوار بلند صلا در داد که آفتاب عالم اقبال همسر  
 ماست بلا خطه ظلمت او بام نباید گردانند و شمشیر ظفر علم اقتدار ما کرده اند که شکست  
 از خاطر با بیرون باید راند بجز داین آواز دوبار عالمی با قبائل گراسید و صفنا سے برگشته  
 مطلق عنان پیش تازی گردید **رسانے** **بیدل** بجهان اختیار من و تو  
 محمل کش و همست دلیل تنگ و پو + شاہین تر از نو سے که ماسے چیم بر میگردد جنبش  
 یکسر مو + بار سے ساز جہد با بابنگ هر چه بادا باد کوک اتفاق گردید و غلبه را فسر و گویا

پرواز تو کلت علی الله بر خود بالید اقدان و خیزان براه افتاده بودند تا و اما ندگی کجا منزل آید  
 و پاشکستگی در چه مقام محل کشاید با وجود مقابله آفتاب تو ز نفس سوختگیها سے تردد  
 بر بنه سری سحکس بخیال سایه درخت نمی پرواخت که پیش از خواب سیاهی شان زیر  
 میگرد و از فرط تشنگی زبانهها بیرون کام نعطش میزد آنا هیچ یک نام چاه و تالاب نمی بود  
 که چون سگ گزیده بجز تصور آب گفت بر لب هجوم می آورد باین تعب چون دوسته گروه  
 بی سپر اتفاق گردید زمین آینهی پیش آمد جوشش تر از عقبات وادی قیامت و  
 دل افشاندن تر از تنگیها سے کوه ندامت که براه زور انهرار جاپون اشک باید بستر افتاد  
 تا قدمی بلغزش کشاید و چون نفس در سینه لصد چاه فرورفتن تا صد اوار سے از  
 پستی بر آید مخاطره وقت راه حوصله پارا با مضطرب افسرد و سینه خستیا ری ضرورت  
 عبور عنان هر یک بسعی تقدم سپرد از هجوم انبوسه در یکدیگر می شکستند و بر سر و درون  
 پل می بستند از تلاطم شور این طوفان بهل سوار می فقییر میل آهشش که مرکز پر کار گرد  
 ونگ می باشد بجا شکست پهلو سے استقامت نمی کرد و بجا ک غلطید و بختان  
 گرد ونگ بهل سباب بر پائے کا و خورد و خستگی هم بعلمت معذوریش بر زمین خوابید  
**قطع** عالمی محل بدوش رنج و رحمت میرو و + لیک پایانی نداد جز غبار رسید لان  
 در بیابانیکه طاقت بار آفت می کشد + میزند فرسودگی بر دوشها سے ناتوان + شعله جا  
 میشود جو هر نما سے خوشیتن + اول از خاشاک میگیر و عیار امتحان + نرمی دل آفت چیدن  
 درشتی میکند + بیشتر بر مغربی افتد شکست امتحان + ماضیفا ان امتحانگاه و دو عالم  
 غیر تیم + سباز این محفل همان بر تار سے بند و فغان + عبرت این واقعه از بنیاد اهل قافله  
 گرد و خشت ایخت و سبج جمعیت شان بکفلم بطلاق عنانی رشته کیخت تا ز میگیر سے  
 این بهلما که صلا سے غارت عام دارد و مباد و خشت قافله را از که مائده تاراج بر آرد شعله  
 آتش هر جا به پرواز مزرع خاشاک افتاد و خرمن بسیار را دانه در منقار برق بلید نما  
 و صرصر خزان هر گاه بر زنگ گل دست بازید نشا نها سے چمن را ناچار از کسوت برگ  
 باید عریان گردید پس هر گرا بال طاقتی بود صرف گوشش پرواز کرد و هر که پاسے ز قنای سے  
 داشت بر سبی جولان زور آور و تا نامل در یوزه ادا و سے بتصور آرد هر یک از دیگر می پیش  
 ناخته بود و تا نگاه بستر مه اعانتی تو مسل جو بدیغبار رنگان بشیبت رنگ اثر باشد را سخی

انوار

کاروان گذشت و خست ما همان در راه ماند + رسیان بگسست دولونار سا در چاه ماند +  
 همچو آن شمعیکه گرو و محدود و شعله اش + مهران رفتند و داغ بخت جانگاہ ماند + در آن حالت  
 بشما پوره پیوست که شعله در هم بیابان هر که بر زمین هوش و امانده با خاکستر یاس نجیب است  
 و اندر اسب و شسته بیکی روی سلسله امیدشان از هم گسیخته پیش از آنکه غارتگر ابل و است  
 از استمین بر آرد و قاجار همتی است و بی آنکه سعی مرگ نخه کشاکش باز داشته نفسا تسلیم  
 کوتاهی ناچار بلا خطه یقین بر رسانی قدرت غیب پیچید تا بفتیش نظر تامل نصف جوے از  
 نوک میل نمودار گردید گشت برین گرد و گشت گنبد تا امید فضل بماند جوست و بهل سباب  
 توکل رها کنند سخا المقتضون کفایت آرزو حکم خولعه بجا آورند و خیال سباب رها کردند و بقا  
 تعلق بهل بے پاشند روان گردید پس از ساستی و دیدیم گانور خمی تیر به توانایی تمام از معتب  
 مے آید تا آنچه باز دوش داشت سالم ما رسانید از اینجا به منزل شیر گدازه که اگر تحقیق نظر  
 به تخمین میگفت هفت کر و هفت مسافت داشت و در ضمن راه هر چند ده مقابله که عیار آن  
 سز زمین برفتند بر نخواست و خاک آن بساط از غیر فساد نمی آید است بحکم تسلیم  
 از عبور چاره نبود هر گاه از دور نمودار میشدیم چمن چون گرد و باد بود یوانگی استقبال میدیدند  
 چون نزدیک میشدند تیرانه نگاه برین بهدما میکردند و از هم می پاشیدند و بغایت  
 نمیرسید که برق زدگی و جویی برشان تافت است و حرکات بے اعتدالی بجزئی محض  
 تبدیل یافته **بسم** بیدلان را امتحان فضل دار و در کنار + تا اثر هائے که مار آید  
 محرم شوند + در بجز طاقت او بودم خویش آفت نظر + از حیای این قطره با عرق جبین نم  
 شوند + بحر نماز است در سامان گوهر تا حباب + موجها بایز فکر کار خود بنغم شوند +  
 خلق را اگر یک نگه چشم تامل و اشود + چون مژه رو بر قفا از بار حیرت خم شو اند + آخر و  
 که بشیر گدازه رسیدیم از و جام خلق چون خشت بر روی هم دیوار با بر آورده بود و فراموش  
 انتقال هر طرقت قلع و کیر احداث کرده به کیفیت که گس هم جاسے نشستن خالی نمی افت  
 سایه تیر راه غلطیدن پهلوسے شد گکافت بے اختیار کنار دریا که غیر ویرانی از بنیاد  
 تصورش صورت نمے بست و امید سلامت جز بجزار نیمه غارت نمی پیوست گوشت تسلیم  
 اختیار نمودیم و مگر توکل بره سبیل بے زینهار کشودیم خادم هائے معطل پاس خدمت  
 زمینگیری داشتند نه طاقتیکه بدست یاری ما گیرا بار حرکت بر و از ندونه همی که بردهنمای

بخار این فتنه صبح زندگی را در چشم امید ما شام کرد و شور قیامت از شش جهت هجوم یاس آورد  
نه عنان بازگشتن در پنجه خستیدار نه زمام استقامت در قبضه اقتدار تارنگ باخته تهیت  
گردیدن پردازد فوج بخودی از قفا میرسد و تا اشک بیدست و پا گام تلاشش پیش گذارد  
سعی قدم لبر کوبی می انجامد صدرا از آفت بلندی رو بگریبان ناکیدنی بود و نگاه راز  
هر اس مقابل در سایه خرگان خزیدنی **نظم** همچو کنجشکی که شوخیهاے پرواز فضول  
بروزیر بال شهباز تو هم آشیان + چون تامل صورت احوال خویشش عرضه داد + شدیقین  
کاوردش اینجانا امید می موکشان + گرفتس دزد و دبلے صبر آزمانے زهره کو + ورکنند  
پرواز از جزرات کجایا بد نشان + چشم می پوشد ندارد پیش غیر از خواب مرگ + میکشاید  
جز اجل چیزے نمی بیند عیان + حیرت اسرار اینجالت تماشا کردنی ست + سچکس  
بار سبب نیفتد در طاسم امتحان + در حالتے که جمعیت حواس رفقا یکقلم بحصار تفرقه گرفته بود  
و شکر استقامت قوی یکسر سلسله حرات خود داری گیسخته سوار مسلحی دایم بر آسپی کبود  
از میسره آن گروه کفره زو بجانب ماتاخت و چون طوفان نیل زلزله در مصر طاقت میگذریم  
انداخت گاسے در نقاب تلاطم کرد چون برق در ابر نهان میگردید و گاسے مانند لعل  
تیغ مهر از پرده نیام صبح بیرون کے درخشید چون نزدیک ما رسید مسلمانے نظر هر کرد  
حضور سعادت شب دریافته و رفر اسرار دو موسے و اشک گرفته بیاض صبح محاسن نسخه  
صدق و صفا در بر دسواد شام موجود هر آینه حلم و وقار در نظر آثار صلاح از مرآت سما  
چون نور از آفتاب روشن و آیات کمال از صفحے انمود چون عظمت از سپهر برهن تبت  
تازیانه سمیت بانگ بر بیدبانان زد که اسے بدبختان کدام کوری خاک در دیده شما  
انپاشت که با محبوبان سرادق رضا راه بی ادبی سرگردید و چه کفران قساوت برکها  
شما گماشت که با مقبولان جناب تسلیم آئین بیباکی بجا آوردید ندانستید که افسون  
بر آفتاب چیره نمیشود و مگر باطل با حق پیش نمیرود **رباعی** زان گونه که هر همیشه  
پسندے دارد + با هر دریای نیز ننگے دارد + بر صاحب تسلیم نیاری و ص تیغ + این شکل  
کمان نیز خدنگے دارد + بجز در خطاب زنگ آرزو هاسے نشان پرواز کرد و لرزه بر اعضا  
هر سینه هجوم آورد همه فریاد الا مان بر آوردند که فضولی اندیشه شبگیر مارا بوادی ضلالت  
انداخته است و از پیروی بجز خیزان کاروان بنات محروم ساخته از اهل این ده توقع

ص



بلدے و اشتیم تا سر رشتہ راستے کہ گم کردہ ایم بدست آریم و از قدم پاسے منحرف آہنگ  
رحمت لغزش کرداریم الحال بہر اہی کہ بدایت فرماید سر تسلیم قدم حق گذاری ست و  
بہر جائے کہ اشارہ نمایند روسے نیاز مستقبل توجہ نگاری ساغلی بر حال بیکسیدہ پاسے  
لب ترجم نواد دست تا سفت بر ہم سوذ و لختی بہ نغزین آن منکوبان زبان نوحرت بیان لغو  
برق و انمود پس عنان برگرداند و بہ نعرہ قدرت آہنگ حکم تاکید رساند کہ جو ہم ہمیں بسیار  
ہرزہ چشم بکشاید و پے بری من سر بیا افکندہ بیاید تا غول ناکل سنگ براہ شتاب نیکنند  
و خیال توقف تیشہ بر پاسے عزم نرزد بر یولید گیہاسے موسے بخون راستے سر کرد کہ آتش  
اشراقش استخوان خرد را شانہ میگرد و بنا ہوار سی طبعناے درشت جاوہ و انمود کہ قطع او ہام  
خراشش تیغ فکر اسو بان برے آورد ہر نفس بسر تازیانہ اشارتے نمود و توجہ پیش پا  
مبالغہ میفرمود قاند بدیش در ان تنگناے بہلہار ابعطالی میراند کہ موج دریا کو بہر بان  
بی پروائی غلطہ و سایہ بان ہوار سی راستے در خواب نہ بیند آسودہ تراز عکس در عکس  
آیندہ میتا ختم و پے لغزش تراز صدا در ساحت ہوا عنان می انداختہ تا باندک ترودے  
خود را در میان قافلہ دیدیم و از ورطہ ہلاک بساحل نجات آریدیم ازان وہ تامو قح  
و حصول قافلہ بسیج کرد و محسوب تفاوت میگردد لیکن فرصت شتاب با مبالغہ نہ عمت  
باشید غیر از همان زمان بدایت دیگر بسر نہ کردی ازان شہسوار عرصہ خیب چشم روشن  
نہ نمودیم و بلعہ اثرے ازان آفتاب کشور لاریب ترگان نکشودیم ~~مطلوبہ~~ زمین قبل  
بیدل من خجالت بیان بچکیں + تا کجا از فضل گویم آب میگرد و نفس + گرتا کل کرد  
اینجا آیارے آگہی + در دماغ بارطوبی ریشہ بردارست حسن + بسکہ قدرت در کینان لفظ  
عاجز است + خواب عمقا تلخ میگرد و بفریاد گس + تا توانی در دکان جو دخفت میگذ  
گر شود کہسار پاسنگ ترازوسے عدس + عائلے را بجز طاقت محرم اسرار کرد + شہرے  
دارد نفس و زویدن کنج قفس + بہر کہ بر رویش درے از عاجز می گردند باز + دیدیک  
آنخوش رحمت تحت و فوق پیش بسین + ہرچہ خواند مریں دبستان جو ہر دیش گذشت  
ہرچہ دیدیم زین گلستان بچہ پیش گفت و بس + فصل مزاج معتدل نشو فصل  
کہ جز مضامین صلاح و سداد از مطالعہ قوم آن بجمول نمی بوند و ہر سواد تحریر آن بجز از  
معانی اخلاق و وفاق قابل انظارانی بسند و رمز معالیش از آثار گرامی اوقات انبیا

و اشکافته اند و وضوح اسرارش از احوال فیض احتمال اولیا دریافته که اطوار ظاهرشان  
از انوار باطن اصلا که ورت مبیانت نورزیده و نقوش عبارات با آئینه داری معنی هرگز  
رقم مخالفت نه گزیده آینه ای که ازین قانون تنزه شگون گل کرد جز صلاک هدایت عام بسند  
و صفتی که ازین ذوات تقدس آیات بظهور آید غیر از بساط دعوت رحمت بچند لغه آفتاب  
بدی در همین مقام آئینه احوال پرداز داده و طلیعه صبح صدق و صفا بحدین محل بهره کشا  
اقوال و افعال اقتاد و حکم اعتدال طبیعت خواب اینطایفه منزه است از تکلفات تعبیر و  
بیداری میرا از تصرفات کسبه و تغییر نگاه چشم بسته اند عینک اسرار بیداری منظور نظر  
هست و اگر هر گان کشود و اند صیقل ارشاد سپید رنگاری دلیل اثر بتاید قدرت اتفاق  
مرات و خاق نشان پرداخت بیداریش تا که زیر سر رشته همان اوضاع در دست و تهنیت  
و خوابش بی جهت بسیار از حیب همان رویا بر افراشتن **خط** هرگز انبض مزاج معلول  
آند بدست + در بناس رنگ تحقیقش نجیبا شکست + خامه عدل نهستان او بگاه میاست +  
نقش آن خیز بر خط مسطر نمیدانند شست + استقامت ربط تقدیری است در بنیا و مخلوق +  
طبع هرگز منخوف گردید نمیش نقش بست + موج این دریاندار و چاره از پست و بلند +  
لیک چون گوهر بعضی آمد تفاوت گشت پست + طینتی را که باین جوهرش نسبت تخمیر در  
نیست از احوال و افعال انبیا بهره تیغ حاصل نمودن خلافت قاعده تحقیق است و بر طریق  
احمال و احوال اولیا قدم اقتدار بیرون دور از جاوه توفیق حرکات است و نیکی که مطابق  
سین خواص نمی افتد بعینت نیست که اعتدال ازین امر جزو رمیده است و عبارت از تئیری  
در نظر شعور و یوا کشیده سعی رفتار با از کمین لغزش بر آمدن ندارد و آهنگ گفتار با بیرون  
پرده نریان قدم نمی افشار و خواب پاس شان همواره با تصور موجبش دو چار و بیداریها  
پیوسته آئینه فساد و در کنار آرزوی مخالفت اینها از لال انقلاب و اختلاف باید تمیز  
و میلان اطوارشان گواه بچو بر می و نا همواری طینت باید اندیشید پیداست که سرخوش  
کیفیات لغویست و حاصل خموران سانحه و جلیست **ر** با **س** ناصح ناقص نشکسید از  
ملاهی هرگز + وحشت نه پسند و از تباهی هرگز + خشنمی که آمد آئینه داریش باشد + مائل نشود  
جز بسیار بی هرگز + رویت عرفا هر چند بخواب **ب** بر شود و بجمول علامات سعادت بالین  
درد و با قبال دولت بیدار تا زیدن زیرا که **و** این **ب** بکام فیض التزام عدل معنوس

بر مزاج این کس پر تو شمبول انداختہ است و نشا تحقیق در دماغ استعداد ایلخ بساط حضور  
 پرداختہ اگر اعتدالی با مزاج دست بہم نمیداد با حقیقت فضل و آداب مقابل نمی افتاد و تو  
 این کیفیت بخیر است مائل ابواب رحمت کشودن است و ورود این اتفاق متوجہ زنگار  
 طبیعت زدودن پس اختلاط جہلا در ہمہ احوال مایہ آثار ضلالت نیست و صحبت گسیلا  
 جمیع اوقات واسطہ انوار بدایت پوشیدہ مباد کہ دیدار صلاحی در سبب حالتی منحرف این  
 فلاح مشاہدہ میتوان نمود و بوضع فسق در سبب صورتی بی عبارت با ہی چشم نمیتوان کشود  
**نقطہ** از ہوا ہائے کہ در طبع فضول آمادہ است + بر خواص طینت خسلق  
 اندکے دہش گمار + در بہار از جوش گل تنگست جا بردشت و در + اعتدالی است  
 آنکہ این آئینہ وارد در کنار + در خزان از بس ہوا بی اعتدالی افتادہ است + بر طرف  
 شکرگان کشاسے گرد خاشاک است خار + مائل این ہر کہ آدگشت ماکلفت طرف + محرم آمد  
 ہر کہ شد گردید با عشرت دو چار + انبقر آوارہ از افراط و تفریط است خلق + آب این چشم  
 بی مرکز نمی گیرد قرار + سنگ عدل آنجا کہ نہ پسند و طریق انحراف نیست شاہین بر او  
 ادب جنت شکار + گردہ جام و ہم ہما دید مزاج منحرف + بچگیس نیست با جہل جنون ہمانہ  
 عقل خون شد در علاج فطرت نامنفع + داد این ہما رطوفان ریخت بر بیمار دار +  
 با بجرم طبع ناساز از حقیقت غافلیم + امی خدای اعتدالی از مزاج با برآر + واقع  
 سعادت حصول از منہ کہ در بلدہ اکبر آباد بساط فرصت توقت میگسترانید و فردوس  
 اوقاتی کہ بسر این گلزمین سپری میگردد صبحی رومی نمود کہ جلا سے کیفیات افعال و  
 آثار نور حضوری از مرآت حیرت شہودم بر میگردد و شامے گیسو نمیکشود کہ رواج سخنباستان  
 اسرار نشا را بہتر از سے بردماغ مستی سہرا رخ ریزد بی تا بلہا سے ہجوم خواطر بیرون  
 بساط جبر و ختیار قوعہ ورود شوق سے انداخت و مطلق عنایتنا تک و تازانقاس  
 سلا پرداسے تو ہم قید و آزاد می عرصہ جولان ناز می پرداخت نہ خواہم مقتضاسے  
 بی تعیینی تخم تعبیرے میباشست تا نوشتہ اثر توان درود نہ بیداری بچگی بی تعلقی صدراع تکلف  
 سے انباشت تانہ عمر وزید باید بشنودا بچہنی در خیال سے استہم فارغ از زیر و کم  
 ماومن و مجلسی در اندیشہ سے فرو ختم بے نیاز استیان سمع و لکن **محل طرح**  
 تساہی بزم شوق می انداختم + زور گے در بساط بخود می با ختم + ہر سرا با ہم تحریر سہا یہ فکندہ

بر در آینه دل شش جهت یتا حتم + عالمی در حیرت آبادم جنون جلوه داشت + من جان یک  
خانه آینه می برد ختم + در و میجو شید از نقشه که مید اوم نشان + ناله میباید از قدیکه  
می که فرا ختم + هیچ کس آگاهی از کیفیت عالم نداشت + بانو بار یکسی یعنی بخود میباید ختم  
و **فصل ششم** در آینه بکنزار و هشتاد و یک مخری که آفتاب از پشت باس و سینه  
سوادش خلعت بی پردگی می پوشید و نور بالتباس کیفیات ظلمتش چون نگاه از  
مردم می پوشید بخودنی بر طبع مجبور محوم بی اختیار می آورد و سایه مرقان بر نگاه  
ضعیفه دستگاه گرانی کرد هر چند فرصت تماشا مغنتم آگاهی می انگاشتم بکج بخود  
از بر جسدگان فضول چاره نداشتیم چید که با طومار نظر فتیله بود مستعد استیم او را  
خلوت تحقیق و فراهم آوردن آغوش مرقان جمعیتی داشت میباید شیرازه بندی  
نسخه توفیق تا بالقوة صورت عدد در بصورت آینه مثالی بصیقل رساند و مضمیر بیوگ  
فطرت باین رنگ گل نظاری بیرون دماند **نظم** مقتنیات وجود از پرده اسرار  
میکنند بخوابت گل چون گردش لیل و نهار + بی نیازی بر کجا باشد کند انداز شوق  
چشم بر هم بسته هم دمی است آگاهی شکار + اختیاری نیست در لبست و کشا چشم خلق  
خواب و بیداری در بصورت ندارد اعتبار + اقتضای آگاهی سببست بی پروا خرام +  
باز کن خوابی ره کاشانه خوابی در برابر + نور استعداد بخشد آنکه خوابد محرمت + دولت  
مرگان کشاید آنچه میگردد و چار + سنگ گر با شنی ز فیض تربیت غافل میباش + مهر تابان  
لعلمها دارد بطبع گو بسار + گر نباشد سدر راه بوش تئیر فضول + خواب بیدارت کند  
بی و هم جبر و اختیار + گر چه بیداری چراغ بزم آگاهی است لیک + خواب یکسر دولت بید  
دارد دور کنار + پرده غفلت کنیگاه طور رحمت است + ریشه خوابیده غافل نیست از طبع بهار +  
ما بجه در سایه ابر کرم خوابیده ایم + تا چه وقت آگه شود فطرت ز فضل کردگار + ساعتی چند  
غلبه حکم جلال محو جهان احدیم داشت تا آنکه نسیم گلشن وفاق یعنی تقاضای بی نقابها  
جمال بر اجزای بی جسم گماشت و آن دوران اتفاتی بود از حضور نشاء اعتدال  
وزمان آگاهی از لطائف سعادت اقبال نخستین قدمی که در کارگاه تامل کشوم  
گر و دش زنگ شیونات داشتیم تجد و نگار صبر حقائق اشیا اولین قدمیکه در  
ریاضین کده تخمیل زوم حرکت نفسی دیدم خروشی اماوه کیفیات ارواح و اسمانگاه



فروغ جمعیت حواس انجمن انوار جبروت پرداخت و حضور ننگه گامه قونی طرح مجمع ملکوت  
انداخت آثار مراتب محقول از پس زانوس تعقل مشاهده کردم و اسراره ارج نفوس  
در سواد منظر طبیعت بطالعه در آوزدم و دو د پاسه و بلخ نیمه اقتداره بر افراخت  
بخت بار پایه عرش معین دیدم و عرائف مسامات سامان چشکله کرد بر روشنی بروج و  
نوابت و ارسیدم طفل دیستان ربوبیت سواد معنی روشن نمود تربیت زحل بر رقم نمود  
پیوست و تلامیذ در سگاه فطرتم جریده سبک بفرص آورد اوراق کمال بر حبس و فست  
فضل شیرازه ام بست جوهر آینه تحقیق بقطع شبهات غیر تیغ معرفتی آب داد پیده خواص  
بهرام درید و لعله پیشانی یقینم بر رفع حجک او بام طرف نقاب شکست شعله جمال مهر برین بید  
نواسه حرکات موزونیم گوشه استعداده بر هم مالید زمزمه بساطنا همید خروش بی پرو  
ایخت و جنبش نبض تامل عقد اناملی و اشرد بر محاسبه آهنگان دیوان عطار و ریخت  
بی پرو و بیهاک سخن او فضا عم تا لباس تحلی تازه نماید بیات قمری کسوت کم و کاست  
پوشید جنون جولان گریه ها که شو قلم تا گرد دامن بر افشانند غرور عالم تازی بر خود بالید  
اعتدال شوخی تقریرم تا با صلاح آشتی نفس پردازد صبح اقبال بنوا سبق و مسیدن  
از برگرد و شرم جوهر آگایم تا به پیش با نظر اندازد و صفائی آینه آب مثال عرق  
بعض آورد و سبق معنی خود داریم رتبه بهم رساند بکیر خاک استخوان بندی کلین جمادات  
پرداخت و رفع کلفت افسرد گیم بهلو ابرتر از سه گرداند حوصله نباتات بسامان نشود و نا  
بیرون تاخت ماده بیولای طبیعت را قابل ارشاد ادمیت گمان بر دم عالم حیوان منقاد  
احکام توهم گردید بالقوه استعداد و مانع را شاکسته نشاء جامعیت اندیشیدم حقیقت  
انسان بعرض تحقیق رسید الفصد سواد و عرصه تنزل عنیان گینم جز سجده استان غرقم  
گرداگای نداشت و هر قدر بقصای عالم ترقی جنون اینم غیر از ارتفاع بارگاه تعظیم  
علم یقین نیر شست منظر حیرت آبد به پیشم زین تا شاگاه راز + گر هزار آینه ان گینم  
باور نبود + شمع این نه انجمن از حبیب من فانوس داشت + بر سر بخت آسمان جز در من  
چادر نبود + هر چه گل کرد از سواد منظر بست و بلند + جز کشاد و بست قمرگان ساز  
نام و در نبود + زنگ خلد از گرد و امان خیل ریتم + گرنیز آرزو سانخون کونتر نبود +  
آفتی و یگر نیامد در نظر جزو هم غیر + دوزخه جز انجالت طبع هوس پرور نبود + با هم پیش